



جهان بینی سهراب

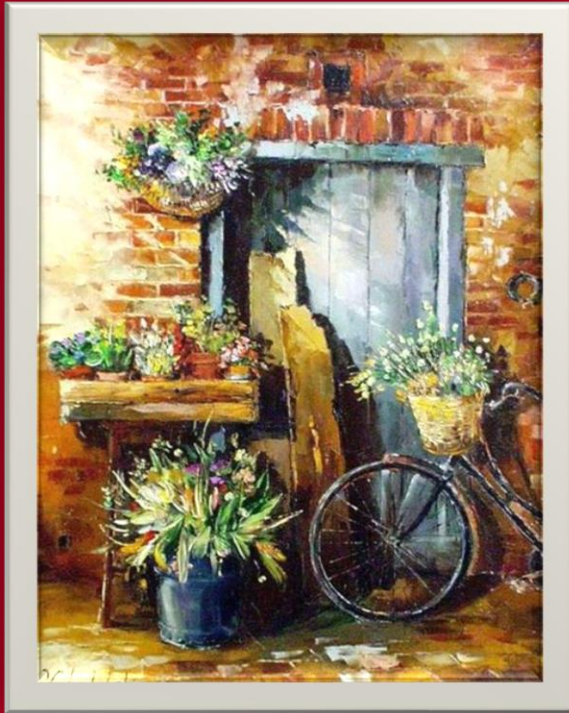
بهمن انصاری



کارشناس تاریخ



است، طراوت زندگی را برای مخاطب به ارمغان می‌آورد.



شعر سهراب آکنده از هر نوع پلیدی، دورنگی و پیچیدگی است. شعر سهراب خاطراتی آشناست از روزهای دور و دراز؛ روزگاری که هنوز بشر زیرمجموعه‌ای از طبیعت بود و نه مسلط بر آن؛ روزگاری که زمین زیبایی‌های خود را داشت و از آثار تخریب و یادگارهای نامیمون انسانی و ماشینی، خبری نبود.

از همین روی اشعار سهراب را نه با اشعار دیگر شعرا، با قدیمی‌ترین سروده‌های انسانی در هزاره‌های دور بایستی مقایسه نمود. در اشعار سهراب،

بی‌گمان سهراب سپهری در میان دیگر شعرای معاصر ایرانی، جایگاه متفاوتی دارد. اشعار او نه ظرافت شهریار را دارد، نه نوآوری نیما را و نه استحکام کلام شاملو را. باری از تمام آن‌ها حساس‌تر و شکننده‌تر است. سهراب را شاعری غرق شده در عرفان سیال شرقی می‌دانند. روح او بیشتر از آن‌که پیوند با دغدغه‌های مرسوم شعرا و نویسندگان معاصر داشته باشد و اسیر گله و شکایت و مبارزات سیاسی گردد، با تخیلی سورئال پیوند خورده و درآمیخته با زیباترین اندیشه‌های اتوپیای جهان‌بینی شرقی است. از همین روی است که اشعار سهراب، بیشتر از آن‌که به ادبیات شباهت داشته باشند، تصویرسازی انتزاعی از طبیعتی هستند که آدمیزاد قرن‌هاست آن را فراموش کرده است؛ یادمانی از طبیعت غیرماشینی و آلوده نشده از دست‌کاری‌های مخرب انسانی.

در این مقاله کوتاه، نگارنده کوشیده است تا به چگونگی شکل‌گیری جهان‌بینی و فلسفه فکری سهراب سپهری، با بررسی نخستین اشعار او در -مجموعه کتاب مرگ رنگ- بپردازد.

هرکسی که نخستین بار نگاهی به اشعار سهراب می‌اندازد، به سرعت تجربه‌ای متفاوت به دست می‌آورد. اشعار سهراب -وارون اشعار دیگر شعرا- شعری تصویری است! چگونگی کنارهم قرار گرفتن واژگان و روح لطیف طبیعت که همچون نفس مسیحا توسط شاعر در لابلای اشعار دمیده شده

دل انگیزی گاتای زرتشت^۱ و طبیعت‌گرایی
مه‌بهارات و رامایانا^۲ را می‌توان مشاهده کرد.

جهان‌بینی سهراب، با تأملی در نخستین آثار

«مرگ رنگ»، نخستین مجموعه شعر رسمی سهراب سپهری بود. هر چند که پیش از آن نیز اشعاری از وی منتشر شده بود، اما سهراب خود «مرگ رنگ» را نخستین اثر رسمی و حرفه‌ای خویش می‌داند. این مجموعه در کنار هفت مجموعه دیگر، بعدها اساس کتاب دیوان او که به «هشت کتاب» مشهور گردید را بنا نهاد^۳.

در نخستین شعر از این مجموعه که «در قیر شب» نام دارد، ناامیدی شاعر از تنهایی خویش در میان انسان‌های عصر جدید و ماشینی نمود پیدا کرده است. در این قطعه، شاعر خود را جدای از انسان‌ها و در تاریکی سیال شب، تنها می‌یابد:

روزگاری است در این گوشه پژمرده هوا

هر نشاطی مرده است

دست جادویی شب

در به روی من و غم می‌بندد

می‌کنم هر چه تلاش،

او به من می‌خندد

در قطعه «دود می‌خیزد»، سهراب در جستجوی راه‌هایی است. او می‌کوشد تا از تاریکی قیراندود شب تنهایی که بیشتر بدان اذعان داشت، کورسوی امید بیابد:

دود می‌خیزد ز خلوتگاه من

کس خبر کی یابد از ویرانه‌ام؟

با درون سوخته دارم سخن

کی به پایان می‌رسد افسانه‌ام؟ و ناگهان مخاطب، این کورسوی امید را همگام با سهراب در قطعه «سپیده» مشاهده کرده و نمی‌تواند ذوق خویش از این روشنایی تازه یافته را پنهان نماید:

در دور دست

قویی پریده بی‌گاه از خواب

شوید غبار نیل ز بال و پر سپید

لب‌های جویبار

لبریز موج زمزمه در بستر سپید

در هم دویده سایه و روشن

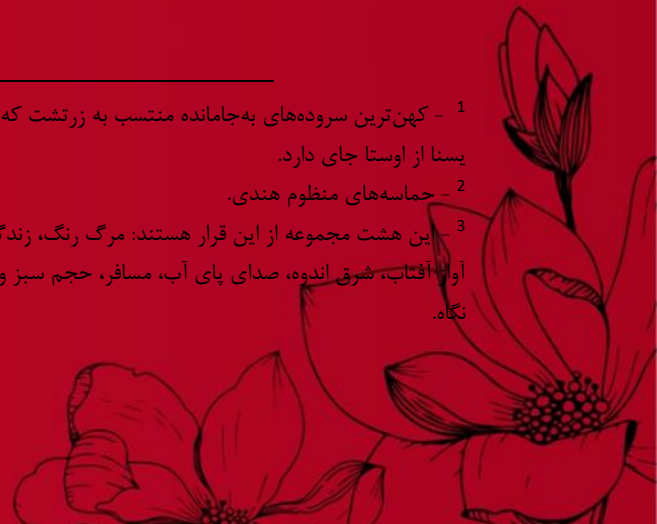
لغزان میان خرمن دوده

در قطعه «مرغ معما» این کورسوی امید، اندک‌اندک به نوری تابناک و درخشان تبدیل

1 - کهن‌ترین سروده‌های به‌جامانده منتسب به زرتشت که امروز در دل پستنا از اوستا جای دارد.

2 - حماسه‌های منظوم هندی.

3 - این هشت مجموعه از این قرار هستند: مرگ رنگ، زندگی خواب‌ها، آواز آفتاب، شرق‌اندوه، صدای پای آب، مسافر، حجم سبز و ما هیچ ما نگاه.



می‌شود. حالا دیگر تخیل امید، آماده پاشیدن سپیدی
بر روی دنیای سیاه پیرامون است:

راه فرو بسته گرچه مرغ به آوا،

قالب خاموش او صدایی گویاست

می‌گذرد لحظه‌ها به چشمش بیدار،

پیکر او لیک سایه‌روشن رؤیاست

این روند در قطعه «روشن شب» نیز ادامه می‌یابد

اما روند تغییر و حرکت از سیاهی به سپیدی،

همچنان کند است. باری با پای گذاشتن به قطعه

«سراب»، مخاطب با سرعتی هیجان‌انگیز به روشنائی

وهم و تخیلی که شاعر برای رسیدن به آن تا این جا

مقدمه‌چینی کرده است، پرتاب می‌شود:

آفتاب است و بیابان چه فراخ!

نیست در آن نه گیاه و نه درخت

غیر آوای غرابان، دیگر

بسته هر بانگی از این وادی رخت

در پس پرده‌ای از گرد و غبار

نقطه ای لرزد از دور سیاه

چشم اگر پیش رود، می‌بیند

آدمی هست که می‌پوید راه

و در قطعه «رو به غروب» این مسیر تکمیل

می‌گردد:

ریخته سرخ غروب

جایجا بر سر سنگ

کوه خاموش است می‌خروشد رود

مانده در دامن دشت

خرمنی رنگ کبود

اما در یک لحظه مخاطب با تصویری از نومیدی و

اندوه مواجه شده و غافلگیر می‌گردد:

جغد بر کنگره‌ها می‌خواند

لاشخورها، سنگین،

از هوا، تک تک آیند فرود

لاش‌های مانده به دشت

کنده منقار ز جا چشمانش

زیر پیشانی او

مانده دو گود کبود



تیرگی می آید

دشت می گیرد آرام

قصه رنگی روز می رود رو به تمام

این جابجایی سریع معانی و سردرگمی شاعر در میان امید و نومیدی، حکایت از عدم استواری روح و اندیشه سهراب دارد. سهراب هنوز به آن آرامش ذهنی و درونی که مترصد آن است نرسیده و تزلزل در دیدگاه او به زندگی هنوز نمایان است. این نومیدی در شعر «شب سرد» همچنان پابرجاست:

شب سردی است و من افسرده

راه دوری است و پایی خسته

تیرگی هست و چراغی مرده



و در قطعه «خراب» می گوید:

دل را به رنج هجر سپردم ولی چه سود؟

پایان شام شکوهام

صبح عتاب بود

چشمم نخورد آب از این عمر پر شکست

این خانه را تمامی پی روی آب بود

این تزلزل و گذر از نومیدی به امید و فی الواقع تلاش شاعر برای سپید دیدن جهان سیاه، در شعر «جان گرفته» به شکل قابل توجهی مشهود بوده و مخاطب را درگیر می سازد. گویی شاعر به خود آمده و برای فرار از سیاهی و تاریکی به خویش نهیب می زند:

از هجوم نغمه‌ای بشکافت گور مغز من
امشب

مرده‌ای را جان به رگ‌ها ریخت

پا شد از جا در میان سایه و روشن

بانگ زد بر من: مرا پنداشتی مرده

و به خاک روزهای رفته بسپرده؟

لیک پندار تو بیهوده است

پیکر من مرگ را از خویش می راند

اما این بیداری و تلاش هیجان‌انگیز، موقتی است. در قطعه «دل سرد» شاعر بار دیگر خسته از تلاش‌های پی‌درپی برای دستیابی به آن جهان نادیدنی سرشار از وهم و خیال و ظرافت، با بی‌حوصلگی می نویسد:

خیره چشمانش با من گوید:

کو چراغی که فروزد دل ما؟

هر که افسرد به جان، با من گفت:

آتشی کو که بسوزد دل ما؟

باد نمناک زمان می گذرد

بر لب سرد زمان ماسیده‌است
تند برمی‌خیزم
تا به دیوار همین لحظه که در آن همه چیز
رنگ لذت دارد، آویزم
آنچه می‌ماند از این جهد به جای
خنده لحظه پنهان شده از چشمانم
و آنچه بر پیکر او می‌ماند
نقش انگشتانم

به زودی در قطعه «تایاب» و سپس «دیوار» متوجه
می‌شویم که کشمکش سهراب با یأس و
نومیدی، هنوز در جریان است؛ باری غم از امید
نیرومندتر است. اما در قطعه «مرگ رنگ» با
تجربه‌ای جدید از مبارزه سرسختانه سهراب مواجه
می‌شویم؛ او این بار می‌کوشد تا برای رهایی از
یأس، دست به دامن نیرویی از دل طبیعت
فراموش شده گردد:

رنگی کنار شب
بی حرف مرده‌است
مرغی سیاه آمده از راه‌های دور
می‌خواند از بلندی بام شب شکست
سرمست فتح آمده از راه
این مرغ غم پرست
در این شکست رنگ

رنگ می‌ریزد از پیکر ما
خانه را نقش فساد است به سقف
سرنگون خواهد شد بر سر ما
و در شعر «دره خاموش» همچنان این بی‌حوصلگی
شاعر قابل مشاهده است:
سکوت، بند گسسته‌است
کنار دره، درخت شکوه پیکر بیدی
در آسمان شفق رنگ
عبور ابر سپیدی
نسیم در رگ هر برگ می‌دود خاموش
نشسته در پس هر صخره وحشتی به کمین
اما در شعر «دنگ» بار دیگر شاهد تلاش شاعر برای
عبور از این رخوت هستیم. قطعه دنگ، گویای
کوشش عمیق شاعر برای عبور از سستی و
یکنواختی است. روح خسته او، همچنان برای عبور از
دنیای سیاه پیرامون در کشمکش با ذهنِ نومید
خویش است:

دنگ...دنگ...
لحظه‌ها می‌گذرد
آنچه بگذشت، نمی‌آید باز
قصه‌ای هست که هرگز دیگر
نتواند شد آغاز
مثل این است که یک پرسش بی پاسخ

از هم گسسته رشته هر آهنگ

تنها صدای مرغک بی‌باک

گوش سکوت ساده می‌آراید

با گوشوار پژواک

سپس در قطعه «دریا و مرد» با نوعی سبکباری

اندیشه شاعر مواجه می‌گردیم. ظاهراً او دست از

کشمکش برداشته و خود را به دست سرنوشت

سپرده است؛ بی‌دغدغه و بی‌نگرانی به پیش

می‌رود. به کجا؟ شاید به ناکجا!

تنها و روی ساحل

مردی به راه می‌گذرد

نزدیک پای او

دریا، همه صدا

شب، گیج در تلاطم امواج.

باد هراس پیکر

رو می‌کند به ساحل و در چشم‌های مرد

نقش خاطر را پر رنگ می‌کند

انگار

هی می‌زند که: مرد! کجا می‌روی، کجا؟

و مرد می‌رود به ره خویش

و در شعر «نقش» همچنان او بی‌خیال از زد و خورد

روزگار، مشغول گذر است به ناکجا. گذری که

نمی‌تواند نمایانگر نومیدی باشد، بل به تفاوتی
می‌ماند:

در شبی تاریک

که صدایی با صدایی در نمی‌آمیخت

و کسی کس را نمی‌دید از ره نزدیک

یک نفر از صخره‌های کوه بالا رفت

و به ناخن‌های خون آلود

روی سنگی کند نقشی را و از آن پس

ندیدش هیچکس دیگر

شسته باران رنگ خونی را که از زخم تنش

جوشید و روی صخره‌ها خشکید

ظاهراً این بی‌تفاوتی، آرامشی عمیق برای سهراب

دارد. چرا که در قطعه «سرگذشت» می‌بینیم که این

بی‌تفاوتی و بی‌خیالی را شاعر به کل طبیعت تعمیم

داده و دیگر نه فقط خود، که زمان و زمین را را با

غرق کردن در بی‌تفاوتی، به آرامشی بکر مجبور

می‌سازد:

می‌خروشد دریا

هیچکس نیست به ساحل پیدا

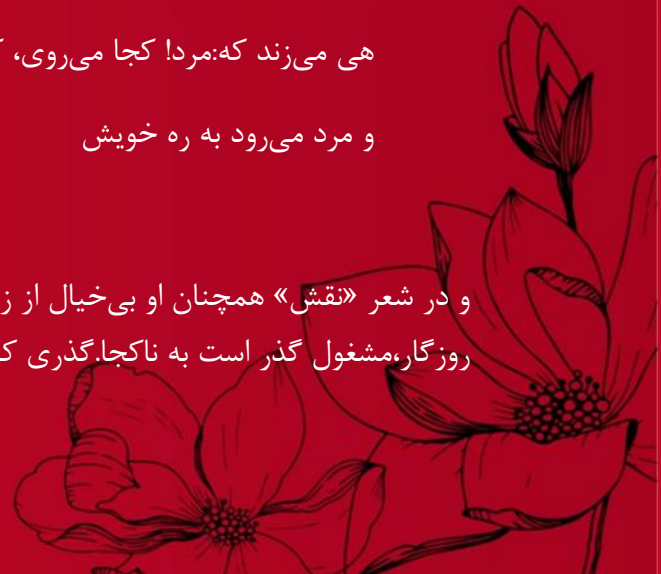
لکه‌ای نیست به دریا تاریک

که شود قایق

اگر آید نزدیک

مانده بر ساحل

قایقی ریخته شب بر سر او





او نمی‌داند که روپیده‌است
 هستی پر بار من در منجلاب زهر
 و نمی‌داند که من در زهر می‌شویم
 پیکر هر گریه، هر خنده،
 در نم زهر است کرم فکر من زنده
 در زمین زهر می‌روید گیاه تلخ شعر من

و این چنین کشمکش سهراب با خویش در مجموعه
 اشعار «مرگ رنگ» به پایان می‌رسید. پایانی با
 پیروزی! هرچند که این پیروزی، متزلزل است.

سخن آخر

کشمکش سهراب سپهری با خویش، ورای
 کشمکش‌های مرسوم آدمی است. در پیش چشمان
 سهراب، دو دشمن بزرگ وجود دارند: روزگار نامراد
 و افکار منفی. در تمام این مجموعه بارها دیده شده
 است که شاعر، در پیکار با نومییدی است؛ گاه بر آن
 چیره شده و گاه شکست را می‌پذیرد. اما روحیه
 او، در عین آرامش، سخت سرکش است. او مرد
 پذیرفتن شکست نیست. هر بار می‌کوشد در عین
 ناتوانی، نیروی ذهن خویش را متمرکز کرده و
 سرسختانه در دریای سیاه نومییدی، راهی به سوی
 امید بیابد و سرانجام نیز در این مسیر
 پرتلاطم، ظفرمند می‌گردد.



مضرب

دوماهنامه فرهنگی، هنری ادبی اجتماعی

شماره دوم / سال اول / بهار ۱۴۰۰ / ۱۵۰۰۰ تومان /

Mezraab journal

“شاعر طبیعت”

جهان بینی سراب سپهری / تنهایی عزت / روان شناسی، هنر انزوا / اساطیر نوین /
آفاق آبی / پشت دریاها / یادای از رنگ ها / سیاه مثنوی / پربار تر و دیداری با ایمان جمشیدی